



تأملی در «قضیه فلسطین» و «روند صلح خاورمیانه»

بهار سال پیش، با پیروزی بنیامین نتانیا هو، رهبر ائتلاف دست راستی لیکود بر شیمون پرز، رهبر حزب کار، در انتخابات نخست وزیری اسرائیل، دوران جدیدی در قضیه فلسطین یا آنچه از آن به عنوان «بحران خاورمیانه» یاد شده است، آغاز شد. طی یک سال گذشته، نتانیا هو کاخ رؤیایی و فریبنده ای را که با معماری دقیق شیمون پرز تحت عنوان «خاورمیانه جدید» با بهره گیری از تحولات ژرف بین المللی و منطقه ای با دقت فراوان بنا شده بود، در هم کوبید، و روند-به اصطلاح- صلح را که از مادرید آغاز و از اوسلو و واشنگتن و بسیاری دیگر از پایتختها عبور کرده بود، به بن بست کشانید. دیدگاههای پرز و نتانیا هو نسبت به صلح و امنیت اسرائیل چیست؟ این دیدگاهها چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟ موضع و نقش امریکا در برابر سیاست نتانیا هو چگونه است؟ و بالاخره، آرمان فلسطین پس از عبور از مراحل و دورانهای مختلف و رویارویی با چالشهای گوناگون، اینک با توجه به تحولات جدید در چه جهتی حرکت می کند؟ و چه آینده ای را می توان برای آن پیش بینی کرد؟ این نوشتار کوششی است برای پاسخگویی به این پرسشها، بر اساس پیگیری و تحلیل تحولات و مقایسه نتایج آن با یکدیگر.

صلح از دیدگاه شیمون پرز مبتنی بر این معادله بود که اسرائیل بخشهایی از اراضی اشغالی را رها کند و در مقابل به صلح کامل با کشورهای عربی برسد. این مفهوم در چارچوب یک تصور کلی از آینده اسرائیل و حفظ آن در دراز مدت از طریق ایجاد شبکه‌ای از روابط سیاسی، اقتصادی، امنیتی، دیپلماتیک و فرهنگی با کشورهای منطقه قرار داشت و از مفهوم ساده «ترک مخاصمه» یا «صلح سرد» بسیار فراتر می‌رفت، و به صلحی نهادینه براساس مجموعه‌ای از منافع درآویخته به یکدیگر در چارچوب یک نظام خاورمیانه‌ای می‌رسید که اسرائیل در آن نقش محور را بازی می‌کرد. چنین صلحی به اسرائیل فرصت می‌داد تا از دژ مستحکم خویش که تنها در حمایت قدرت بازدارنده هسته‌ای و برتری کامل نظامی بر کشورهای منطقه قرار داشت، خارج شود و با برداشتن حلقه محاصره و ورود به منطقه به عنوان یک «دولت طبیعی» در یک منظومه خاورمیانه‌ای که نقاط کلیدی آن را در اختیار دارد حمایت از خود را به شکلی بهتر و بادوام‌تر از گذشته تضمین کند.

اما از دیدگاه نتانیا هو، صلح مورد نظر پرز سرابی بیش نیست و نمی‌تواند امنیت اسرائیل را تأمین کند. بلکه اسرائیل برای تضمین امنیت خویش قبل از هر چیز باید متکی به قدرت بازدارندگی که در اختیار دارد باشد. بخش مهمی از حفظ صلح با مصر نیز ناشی از قدرت بازدارندگی اسرائیل و تدابیر امنیتی فیما بین است نه سیاست عادی سازی روابط. به همین دلیل، توانایی دستیابی به صلح با همه همسایگان نیز از طریق قدرت بازدارندگی پدید می‌آید نه از فرمول «زمین در مقابل صلح» بنابراین، از دست دادن زمین، امنیت اسرائیل را به مخاطره می‌افکند. نتانیا هو در کتاب خود به عنوان «جایی زیر آفتاب» ضمن بیان این مطالب، تأکید می‌کند که کشورهای عربی طرح دراز مدت و کاملی برای نابودی اسرائیل و بازگرداندن اوضاع به شرایط قبل از ۱۹۴۸ دارند و مسأله صرفاً با دادن امتیاز به فلسطینیها حل نمی‌شود، بلکه کشمکش زمانی پایان می‌پذیرد که کشورهای عربی و ایران قانع شوند که اسرائیل موجودیتی است غیرقابل نابودی.

ظاهراً بین این دو دیدگاه تفاوت زیادی وجود دارد، ولی با توجه به حداقل در خواست فلسطینیها و کشورهای عربی در چارچوب فرمول زمین در مقابل صلح، یعنی برچیدن شهرکهای صهیونیستی از ساحل غربی و نوار غزه، عقب نشینی از قدس شرقی، و ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی در ساحل غربی و نوار غزه به پایتختی قدس شرقی، می بینیم که در زمینه برآوردن این در خواستها تفاوتی بین حزب کار و گروه لیکود نیست. هیچیک از این دو حاضر به برچیدن شهرکها نیستند و اگر بحثی در این مورد هست به ساختن شهرکهای جدید یا گسترش شهرکها مربوط می شود نه برچیدن آنها. اگر لیکود روی اهمیت شهرکها برای امنیت اسرائیل تأکید می کند، نباید فراموش کرد که همه یا اکثر این شهرکها در دوران حکومت حزب کار ساخته شده است. وانگهی، هر دو اینها به شدت مخالف تشکیل یک دولت مستقل فلسطینی با داشتن حاکمیت در ساحل غربی و نوار غزه هستند و آن را برای امنیت اسرائیل خطرناک می دانند. ضمن آنکه هر دو پیوسته تأکید کرده اند که بیت المقدس قابل تقسیم مجدد نیست و این شهر تا ابد پایتخت اسرائیل خواهد ماند.

نتانیاهو که هیچ اعتقادی به امتیاز دهی ندارد از همان آغاز کوشید به فلسطینیها و اعراب بفهماند که امتیاز گیری را به فراموشی بسپارند و خود را با شرایط جدید وفق دهند. جنجال مربوط به بازگشایی تونل زیر دیوار غربی مسجد الاقصی و خود داری از بستن آن به رغم تظاهرات و اعتراضات فراوان، بیشتر برای جانداختن همین مفهوم جدید بود. آغاز شهرک سازی در جبل ابوغنیم واقع در بخش جنوبی قدس شرقی نیز در همین مقوله جای دارد. اصولاً نتانیاهو معتقد است که هیچ نیازی به امتیاز دهی به اعراب وجود ندارد و همه آنچه را که شیمون پرز می خواست از طریق فرمول «صلح در مقابل زمین» با امتیاز دهی به اعراب به دست آورد می توان بهون دادن هیچ امتیازی به دست آورد، زیرا آنها قادر به انجام هیچ کار مهمی نیستند. آنها حداکثر تا مدتی سرو صدا و تظاهرات به راه می اندازند و اعلامیه می دهند، ولی پس از مدتی که به بیفایده گی این کارها پی بردند، به تدریج آرام می گیرند و شرایط جدید را می پذیرند.

ظاهراً نتانیاهو توانسته است امریکائیان را نیز نسبت به درستی این دیدگاه قانع کند. مذاکره‌کنندگان فلسطینی و عرب، در برابر سرسختی نتانیاهو، بطور طبیعی به امریکا متوسل شدند تا با فشار آوردن روی دولت نتانیاهو بن بست به وجود آمده را بشکنند. بویژه که امریکا خود واضع فرمول «صلح در برابر زمین» است و چه در دوران جرج بوش و چه بعد از آن در دوران بیل کلینتون، به عنوان یک شریک کامل و سرپرست طرح صلح، بر آوردن حداقل در خواست فلسطینیها و اعراب را بطور شفاهی و کتبی تضمین کرده است. از نظر آنها، قابل تصور نبود که امریکا به عنوان ابرقدرتی که داعیه رهبری جهان را دارد، تعهدات خود را نادیده بگیرد و اعتبار خود را در سطح بین المللی زیر سؤال ببرد. اما این امر اتفاق افتاد و امریکا نه فقط تعهدات خود در قبال روند صلح در خاورمیانه را نادیده گرفت، بلکه با دوبار و تو کردن قطعنامه‌های مربوط به محکومیت شهرک سازی در بیت المقدس در اسفند ماه گذشته، و سپس با پذیرفتن قدس به عنوان پایتخت اسرائیل و تصویب مجلس نمایندگان مبنی بر انتقال سفارت آمریکا از تل آویو به قدس تا ۱۹۹۹ در خرداد ماه گذشته، همه قطعنامه‌های قبلی سازمان ملل و کلیه موازین حقوقی، و موثقیق بین المللی و ارزشهای اخلاقی را زیر پا نهاد.

این تغییر در مشی امریکا بطور تدریجی پدیدار شد. در طول تابستان پیش، دولت کلینتون به بهانه گرفتار بودن در مبارزات انتخاباتی حاضر به اقدامی در روند صلح خاورمیانه نشد. پس از پیروزی کلینتون بر باب دال از حزب جمهوریخواه، وی با زهم به یک مدت زمانی برای تشکیل دولت جدید نیاز داشت. اعراب که با انداختن همه تقصیرها به گردن وارن کریستوفر، وزیر خارجه سابق، انتظار دیدن چهره‌های بهتری را در دولت جدید داشتند، با تلخکامی فراوان مشاهده کردند که اعضای دولت جدید بیشتر از اعضای دولت قبلی طرفدار اسرائیل هستند. با این حال، آنها هنوز امیدوار بودند که در سفر نتانیاهو به واشنگتن، کلینتون وی را تحت فشار قرار دهد تا حداقل تونل زیر دیوار غربی مسجد الاقصی را ببندد و از سرسختی دست

بردارد. ولی چنین چیزی رخ نداد. خانم مادلین البرایت، وزیر جدید امور خارجه امریکا نیز که پس از عهده دار شدن مسؤولیت جدید به اروپا سفر کرد، حاضر نشد به خاورمیانه نیز سفر کند و به صراحت نیز اعلام کرد که چنین قصدی ندارد. محافل عرب که روز به روز دچار یأس و سرخوردگی بیشتری می شدند، در جریان رسوایی مربوط به نتانیا هو و رهبر حزب ساش و کشانده شدن این رسوایی به محافل قضایی، بین خود زمزمه کردند که دست امریکا در کار است و قرار است نتانیا هو سقوط کند و یا اینکه مجبور شود با شیمون پرز یک دولت وحدت ملی به وجود آورد تا روند صلح زنده شود. اما هیچ یک از این امیدها واقعیت نیافت.

با توقف کامل مذاکرات بین اسرائیل و دستگاه خودگردان فلسطینی در اواخر اسفند ماه گذشته، بالاخره امریکا تصمیم به انجام کاری برای پر کردن خلأ موجود در منطقه گرفت و دنیس راس، هماهنگ کننده سیاست خویش در خاورمیانه را در اواخر اردیبهشت به منطقه اعزام کرد. این اقدام برای طرف فلسطینی چندان امیدبخش نبود، زیرا آنها می دانستند که راس طرفدار اسرائیل است. در ضمن آنها خواهان سفر خانم البرایت بودند. به همین دلیل از مأموریت راس چندان استقبالی نکردند بویژه که دریافتند وی چیز جدیدی نیاورده است بلکه می کوشد طرف فلسطینی را به پذیرفتن وضعیت جدید وادارد. لذا شخص یا سرعرفات، در آغاز از ملاقات با راس خودداری کرد. عرفات و دستیارانش فریاد اعتراض برآوردند و مأموریت راس را به باد انتقاد گرفتند. اما خانم البرایت با خونسردی کامل، این انتقادهای را «چرند» خواند و تأکید کرد که «اتخاذ تصمیمات سخت بر عهده دو طرف اسرائیلی و فلسطینی است و به امریکا ربطی ندارد». وی همچنین تصریح کرد که قصد ندارد به این زودی به خاورمیانه سفر کند. عرفات نیز بالاخره مجبور شد به ملاقات با دنیس راس تن دهد و راس پس از نه روز اقامت در منطقه به سفر بی نتیجه خود پایان داد و در ۲۶ اردیبهشت به واشنگتن بازگشت.

آنچه در جریان مأموریت دنیس راس در محافل امریکایی و اسرائیلی گفته یا

نوشته شد تا حد بسیار زیادی واقعیت اوضاع را آشکار کرد. ادوارد ابنگتون، کنسول امریکا در بیت المقدس که فردی مطلع و فعال است به صراحت گفت که «مسأله شهر کها و سیاست مربوط به قدس باعث خشم و ناامیدی فلسطینیها شده، ولی آنها هیچ اهمی برای فشار آوردن بر اسرائیل ندارند و لذا توقع دارند امریکا برای آنها کاری انجام دهد». در همین زمینه، روزنامه «هآآز تز» (۱۸ مه ۹۷) نوشت: «دنيس راس به عرفات نصیحت کرده است که به امید سقوط حکومت نتانیا هو نباشد و هر چه زودتر مذاکره با وی را از سر گیرد، زیرا نتانیا هو تا سال دوهزار در حکومت باقی خواهد ماند و فلسطینیها هیچ راهی ندارند، جز اینکه این واقعیت را بپذیرند و با او همکاری کنند، حتی اگر لازمه این کار دادن امتیازات بیشتر باشد.»

این تحولات به وضوح نشان داد که امریکا خارج از محدوده منافع اسرائیل قدمی بر نمی دارد. برای جهان عرب نیز قاعدتاً باید ثابت شده باشد که امید بستن به امریکا در زمینه دست یافتن به حقوق از دست رفته، کاری عبث و انتظاری بیهوده است، زیرا مسأله صلح از فهرست اولویتهای امریکا خارج شده و امریکا کارهای دیگری در خاورمیانه و دیگر مناطق دارد که باید آنها را پیش ببرد.

این سؤال پیوسته مطرح بوده که در روابط امریکا و اسرائیل، کدام تصمیم گیرنده، و کدام دنباله رو است. به عبارت دیگر آیا این امریکا است که در استراتژی منطقه ای خود نقش اسرائیل را مشخص می کند یا گروههای فشار و نفوذ صهیونیستی در امریکا، دولتمردان این کشور و ادار به اتخاذ تصمیمات در جهت منافع اسرائیل می کنند. نفس پیدایش این سؤال ناشی از این پیش فرض است که هدف از ایجاد اسرائیل صرفاً تشکیل یک میهن ملی برای یهودیان بوده است. بر این اساس، در تعریف کشمکش، پیوسته از دو عامل یهودی و عرب فلسطینی یاد می شود، و در حل کشمکش، بحث به چند کیلومتر زمین یا جاده و عقب نشینی از این شهر یا آن شهرک کشانده می شود و حتی بسیاری از مخالفان سازش نیز در چارچوب همین

منطق به «سازشکاران» خرده می‌گیرند که چرا بیشتر یا کمتر امتیاز داده یا گرفته‌اند، و این مقدار امتیاز بیشتر یا کمتر از امتیازاتی است که مثلاً انور سادات در کمپ دیوید داده یا گرفته است.

این منطق در ذات خود حاوی تجاehl یا جهل نسبت به کنه و جوهر قضیه است و تحولات یک ساله اخیر نیز بطلان آن را ثابت کرده است. شک نیست که مراکز فشار و نفوذ صهیونیستی در غرب بسیار مؤثر عمل کرده و می‌کنند؛ و اصولاً لزوم استفاده یهودیان از مراکز قدرت غیر یهودی در جهت پیشبرد اهداف صهیونیستی، خود از تعالیم حکمای صهیون است. نفرت اروپائیان از یهودیان و انگیزه آنها برای خلاص شدن از «گتوهای کثیف» در قلب یا حومه پایتختهای اروپایی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. اما اگر هدف صرفاً برجیدن این گتوها و ایجاد یک میهن ملی برای یهودیان بود، می‌شد این هدف را در سرزمین افریقای اوگاندا برآورده کرد، جایی که با داشتن منابع آب فراوان و اراضی حاصلخیز این امکان را به مهاجران می‌داد که «نبوغ افسانه‌ای» خود در امر کشاورزی را به اثبات برسانند. ولی انتخاب فلسطین و کمک اروپا و سپس امریکا برای ایجاد و تثبیت دولت اسرائیل در آن، قبل از آنکه به انگیزه وعده‌های توراتی باشد، ناشی از دید کارگرد گرایانه غرب بود که می‌خواست اهرم قدرتمندی برای حفظ منافع دراز مدت خود در منطقه حساس و مهم خاورمیانه ایجاد کند. بسیاری از اندیشمندان فلسطینی از جمله پروفیسور ادوارد سعید (ملی‌گرا) و دکتر بشیر نافع (اسلامگرا) از سالها پیش پیوسته تأکید کرده‌اند که، بارهانییدن خویش از امواج بی‌امان تبلیغات غرب، باید قضیه را به جایگاه و شکل اصلی آن بازگرداند. از این دیدگاه، طرح ایجاد موجودیت صهیونیستی در قلب خاستگاه تمدن‌ها در خاورمیانه، به‌رغم رنگ و لعابی که از اساطیر توراتی برآن پوشاننده شده در اصل یک طرح امپریالیستی-استعماری و زائیده منافع مشترک سازندگان سیاست و فرهنگ در دوسوی اتلانتیک شمالی است، و همه نشانه‌های حرکت استعماری اروپائیان در قرن نوزدهم در مستعمرات را در خود دارد: مهاجرت یهودیان سفید پوست اروپایی

به فلسطین، استفاده از خشونت و تروریسم توأم با قتل عامهای بسیار برای نابود کردن ساکنان اصلی این سرزمین، براساس اخلاق استعماری آکنده از روحیه نژاد پرستی و برتری جویی که مهاجران را نمایندگان تمدن و پیشرفت و اعراب فلسطینی را عقب مانده و وحشی تصویر می کند.

با این حال، این موج مهاجرت برای میهن گزینی در سرزمین غیر نیز مثل همه امواج بزرگ در تاریخ بشریت، باید به پایان و سرانجامی برسد. بررسی وضعیت مهاجران در مستعمرات حاکی از سه نوع سرانجام در سه الگوی مشخص است:

۱- نابودی شبه کامل ساکنان اصلی و استقرار دائمی استعمارگران در این سرزمینها مانند آنچه در امریکای شمالی و بخش اعظم امریکای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند اتفاق افتاد.

۲- اخراج کامل مهاجران و پیروزی ساکنان اصلی، مانند الجزایر، جایی که مردم با مبارزه ای خستگی ناپذیر با دادن یک میلیون شهید استعمارگران را وادار به بازگشت کردند.

۳- ماندن مهاجران و تسلیم شدن در برابر خواست ساکنان اصلی و در نتیجه چشم پوشی از امتیازات ویژه و نژاد پرستی و تن دادن به یک نظام جدید سیاسی اجتماعی مبتنی بر برابری همراه با ایجاد امکانات لازم برای سپردن قدرت به ساکنان اصلی، و این چیزی است که در زیمبابوی، نامیبیا و جنوب آفریقا رخ داد.

در مورد فلسطین، صهیونیستهای مهاجر از همان آغاز در پی اجرای الگوی اول بودند تا با قتل عام حداکثر تعداد ممکن از ساکنان اصلی و واداشتن بقیه به جلائی وطن، به سرزمینی بی سکنه دست یابند. تبلیغات آنها در اروپا نیز بر این محور بود که «ملتی فاقد سرزمین» یعنی یهودیان سرگردان، باید در «سرزمینی فاقد ملت» یعنی فلسطین، مستقر شود.

فلسطینیان نیز صورت مسأله را به همین گونه می دیدند. سی و اندی سال پیش،

نزار قبانی، شاعر معروف عرب، چنین می‌سرود که «لستم کامریکا و
لسنا کالهنود الحمر» شما همچون امریکا نیستید و ما هم چون سرخپوستان نیستیم.
این سخن قبانی درست بود، چه طی هشتاد سال مبارزه، ملت فلسطین از میهن خویش
منصرف نشد، و تلاش استعمارگران برای اجرای الگوی اول به شکست انجامید؛ و اینک
آنچه در سرزمینهای اشغالی به چشم می‌خورد مرحله‌ای از الگوی سوم است که در آن
ساکنان اصلی در شهرها و روستاهای محاصره شده خویش محبوسند و از هرگونه
امکان و امتیازی محروم. اما مهاجران که همه قدرت و امکانات را در اختیار دارند
شهرکهای مدرن خود را با شبکه‌ای از راههای کشیده شده بر اراضی مصادره‌ای
به یکدیگر متصل کرده‌اند. در عین حال، برای جلوگیری از اختلاط و نیز پایان دادن به
شکل جدید مبارزه مردم که «انتفاضه» نام دارد، اداره امور داخلی شهرها را به کسانی از
خود این مردم که با گرفتن پاره‌ای امتیازات شخصی و تشریفاتی خوشدل به نظر
می‌رسند سپرده‌اند، و با هیاهوی فراوان، نام این تدابیر را «صلح» گذاشته‌اند.

بین دو جنگ جهانگیر اول و دوم، زمانی که شخصیت‌های عظیم تاریخی همچون
حاج امین‌الحسینی و شیخ عزالدین قسام، بیرق‌دار مبارزه در فلسطین بودند،
قضیه فلسطین در ابعاد حقیقی و وسیع خویش مطرح بود. پس از جنگ دوم، ابعاد این
قضیه تنگ‌تر و محدودتر شد و طی چهار دهه، با پرچمداری قومیت عربی،
قضیه فلسطین عنوان «کشمکش اعراب-اسرائیل» Arab-Israeli Conflict و
سپس «بحران خاورمیانه» Middle East Crisis را به خود گرفت. با فروپاشی
اتحاد شوروی و پایان دوره جنگ سرد، در یک دهه اخیر، در حالیکه قومیت عربی
وظیفه و کاربرد خود را به پایان رسانده بود، این قضیه سرنوشت‌ساز تا
سطح «ملی‌گرایی فلسطینی» تنزل کرد، بطوری که گروهی از افراد وابسته به یک جناح
از جنبش ملی‌گرای فلسطینی به خود حق دادند کل قضیه را در یک کیف‌سامسونایت
به‌أسلو ببرند و روی میز مذاکره قرار دهند. آیا این روند به نقطه صفر و سپس به نابودی

کامل قضیه می‌رسد؟ یا اینکه از این خاکستر، ققنوسی دیگر بلند می‌شود؟

پاسخ علمی به این سؤال نیازمند بررسیها و پژوهشهای دقیق علمی است. اما در انتظار انجام این بررسیها، بدون غرق شدن در بدبینی یا خوشبینی، می‌توان شمایی از وضعیت حال و آینده را با استمداد از پاره‌ای شواهد و قرائن مشاهده کرد. در آن طرف، به‌رغم عوامل قدرت ظاهری، نشانه‌های ضعف و فروپاشی اندک‌اندک پدیدار می‌شود. امپریالیسم غرب که چند صباحی را در رؤیای وهم‌آلود «پایان تاریخ» گذراند و خود را در «مصاف تمدنها» دید، اینک با سرعتی که حرکت انتقال از نظام دو قطبی به نظام چند قطبی دارد، در اضطراب رویارویی‌های آینده با قطبهای جدید قدرت است، و این در حالی است که تضادها و کشمکشهای اجتماعی و پریشانیهای حاکم بر عرصه‌اندیشه و ایدئولوژی، غرب را از درون می‌پوساند. در اسرائیل نیز وضعیت بر همین منوال است. موهوم بودن اندیشه ایجاد یک «ملت» از گروههای مهاجر و استعمارگر وابسته به نژادها و فرهنگهای گوناگون بیش از پیش نمایان می‌شود. همه‌آهرمها و نهادهای «ملت‌سازی» از کیبوتصهای کشاورزی گرفته تا ارتش و نظام فرهنگی و آموزشی فروپاشیده یا در حال فروپاشی است. پدیده‌هایی همچون مهاجرت معکوس، فرار از ارتش، مصرف‌گرایی و رفاه‌طلبی به سبک امریکایی بویژه در قشرهای جوان، تحقیر نسل گذشته و بی‌اعتنایی به ارزشهای این نسل، در کنار تضادهای عمیق بین اشکنازیها و سفار دیها، و تضادهای جدید بین دیندارها و بی‌دینان و بالاخره پیچیده‌تر شدن حل مهمترین مسأله مربوط به اینکه «یهودی کیست؟» همه اینها نشان می‌دهد که جامعه اسرائیل در دهه نود میلادی با جامعه دهه‌های شصت و هفتاد بسیار متفاوت است و اینک با از دست دادن انگیزه‌ها در مسیر ضعف و تناقض افتاده است.

و اما در این طرف، به‌رغم طغیان عوامل یأس و ضعف ظاهری، جوانه‌های قدرت هر چند خجولانه سر از خاک بیرون می‌کشند. ادامه انتفاضه و تصمیم‌بر مبارزه به هر قیمتی، قوی شدن انگیزه‌ها، ذوب‌نشدن آوارگان فلسطینی در جوامع میزبان و تصمیم به بازگشت، گسترش موج بیداری و بالارفتن سطح شناخت نسبت

به رفتار بازیگران منطقه ای و بین المللی همزمان با فرو افتادن نقاب از چهره این بازیگران، بروز نشانه های همبستگی و همگرایی بین جوامع عرب و مسلمان در منطقه و توجه به ضرورت دستیابی به اهرمهای پیچیده قدرت، گسترش روحیه استقلال خواهی و عزب طلبی و بسیاری دیگر از نشانه های مشابه حاکی از آغاز تحول مثبت در این جوامع و رشد و گسترش سریع آن است.

براین اساس، شاید دور از ذهن نباشد اگر بگوییم که ظرف دو یا سه دهه آینده، قضیه فلسطین به سرانجامی مطابق با الگوی سوم یا حتی دوم خواهد رسید و این روند همچون منحنی سینوس پس از نزول تا حضيض، روبه صعود تا نقطه اوج خواهد نهاد. منطق قرآنی و سنت الهی نیز در زمین این گونه است که خداوند پیوسته شب را از روز و روز را از دل شب، زنده را از مرده و مرده از زنده خارج می کند و سنت خداوند تغییر نمی پذیرد.

محمد علی مهتدی



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی